

داستان طبع

آب نبات دار چینی

مهر واد صدق



فهرست

۹	باربند
۳۵	کفچه مار
۷۱	حسادت زنانه
۸۹	کاچه
۱۰۵	قانون دست راست
۱۲۳	هالیوود
۱۶۱	بسم الله، خورشید
۱۹۷	خم طمع
۲۲۵	باباموسی

۲۶۷	عمه بتول وارد می شود
۲۹۹	حُسنی و پری یلنگ
۳۱۹	عروس دریایی
۳۴۳	شصتاد
۳۵۳	آلبوم بی عکس
۳۷۹	خداحافظ دولانه

باربند

آقاجان جلوی همه شلوارش را درآورد. البته یک بیرجامه زیر آن پوشیده بود و جورابش را روی پاچه‌های بیرجامه کشیده بود. شلوارش را همین دو دقیقه پیش پوشیده بود. نمی‌دانستم دیدن همین «صحنه» ساده بعدها سرنوشتم را عوض خواهد کرد.

آقاجان دگمه شلوارش را به مامان نشان داد و گفت: «این دکمه شلوارم باز شل شده. اگه خدای نکرده توی بازار یک دفعه باز بشه و جلوی بقیه شلوارم بیفته چی؟» مامان گفت: «تو که همیشه از زیرش یک شلوار داری که.» آقاجان گفت: «شانس منه که اونم همون موقع کشش درمیره...»

من داشتم صبحانه می‌خوردم تا بروم دبیرستان. برایمان از روستای طبر کره محلی تروتازه‌ای که بی‌شبهت به گلوله برفی نبود آورده بودند و چون خیلی خوشمزه بود داشتم با فداکاری هر چه تمام‌تر و خوردن بیش از حد به سلامتی مامان و آقاجان و بی‌بی کمک می‌کردم. با اینکه چربی خون هر سه آن‌ها بالا بود، هر سه، مثل دوستان ناباب، موقع خوردن کره محلی، با گفتن «به، چی خوش می‌آد خوردنش!» و اهدای پُرمهر کله‌سترول به هم، یک‌دیگر را به بسته شدن رگ‌هایشان تشویق می‌کردند.

چون کمی دیرم شده بود، داشتم تندتند لقمه توی دهانم می‌گذاشتم و نمی‌توانستم در بحث جذاب آقا جان و مامان مشارکت کنم.

آقا جان، که به دگمه‌دوزی مامان نگاه می‌کرد، برای اینکه او را به محکم‌تر دوختن ترغیب کند، گفت: «مگن آمریکا و شوروی با یک دگمه متانن کل دنیا ر منفجر کنن. ولی تو همین دگمه شلوار من نمتانی محکم بدوزی.» چون رویم نشد، چیزی را که به ذهنم رسید فقط توی دلم گفتم: «خا، اگه دگمه‌تان یک‌دفعه باز بشه، شما یم با همین دگمه متانین همه ر تو بازار منفجر کنین؛ ولی خا از خنده!»

آقا جان که دید دارم برای خودم لبخند می‌زنم ذهنم را خواند که هر چه هست مربوط به اوست. برای همین لبخندی زد و گفت: «ای پسر جان، بخند. اشکال نداره. ایشالله یک روز اتفاقی شلوارم می‌افته، اتفاقاً منم همون روز از برعکسی کار از زیرش بیرجامه نیوشیدم، بعد همچی اسمم همه‌جا بیچه که هر جا بخوای بری خواستگاری بگن: 'پسر همونی که شلوار نداشت.' اون وقت بینم وقتی کسی بهت زن نداد چطور منفجر مشی!»

مامان با دندان نخ دگمه را کند و گفت: «بیا. محکم محکم شد.» بی‌بی، که تازه از دستشویی درآمد بود و اصلاً نمی‌دانست جریان از چه قرار است، مثل همه سالمندها، چون کارِ سازمانی‌اش نصیحت کردن بود، برای اینکه طبق معمول فقط نصیحتی کرده باشد، با ارائه یک توصیه کاملاً غیرمرتبط و غیرکاربردی، گفت: «هر چی هست زیاد محکم نگیر. از قدیم مگن هر چی ر سخت بگیری بعداً سُست بای مدی^۱ ... بیبی^۲ ... این کره تمام شد؟»

آقا جان شلوار را که گرفت، بدون توجه به نصیحت بی‌بی، به مامان

گفت: «هله‌بند^۱ ندوزی که باز بیفته‌ها! یک‌جور مدوختی که دیگه هیشکی حتی با دندان هم نتانه بازش کنه. ها؟» مامان گفت: «خا مگه مردم مریضان بخوان دگمه شلوار تو ر با دندان باز کنن؟» آقا جان، که خودش هم از حرف خودش متعجب شده بود، بعد از پوشیدن شلوار، با لحنی طلبکار گفت: «اون که هیچی! ولی خا هیچ مدانی این هفته یک کیلو وزنم زیاد شده؟» این جمله آقا جان در ظاهر معنای چندانی نداشت؛ اما ما عادت کرده بودیم. چند وقتی می‌شد که با وسواس زیاد و به صورت هفتگی گزارش وزن خودش را به بقیه اعلام می‌کرد.

با تمام شدن کره محلی، تازه می‌خواستیم در بحث مشارکت کنم که موضوع عوض شد و آقا جان و مامان شروع کردند به صحبت کردن درباره ماشین جدید ملیحه و آقای دکتر. آقا جان گفت: «حالا که وسیله هست، من مگم پنج‌شنبه جمعه همه با هم دسته‌جمعی یکی دو شب با ماشینشان بریم طبر.» من، چون خیلی درس داشتم و امتحانات پایان سال نزدیک بود، بلافاصله از پیشنهاد آقا جان استقبال کردم. با خودم گفتم آدم دو روز هم به خاطر سفر درس نخواند غنیمت است. حتی خودم را گول زدم که برای اینکه خیلی هم از درس عقب نمانم کتاب‌هایم را برمی‌دارم و توی باغ‌های طبر زیر سایه درخت‌ها هم میوه دزدی می‌خورم هم درس می‌خوانم. اما ته دلم می‌دانستم آنجا وقت نمی‌شود و اتفاقاً وقتی کتاب همراهت باشد تفریح لذت بیشتری دارد. بی‌بی، در اعلام موافقت برای رفتن به طبر، گفت: «ای چی خوبه اگه بریم! باز از همون جا از کلبه رقیه کره محلی تازه مگیریم. ای خوش می‌آد دور هم کره و فتیرو مسکه بخوریم!» مامان گفت: «ها دیگه ... به‌خصوص که خیلی وقتم هست کره محلی نخورده‌ی!»

۱. هله‌بند: لُق، سست.

۱. سُست بای مدی: آسان از دست می‌دهی. (بای دادن: باختن)

۲. بیبی: ای وای.